



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۹

اینک آن جویی که چرخِ سبز^(۱) را گردان کند
اینک آن رویی که ماه و زُهره را تابان کند

اینک آن چوگان^(۲) سلطانی که در میدانِ روح
هر یکی گو را به وحدتِ سالک^(۳) میدان کند

اینک آن نوحی که لوحِ معرفت کشتیِ اوست*
هر که در کشتیش ناید، غرقه طوفان کند

هر که از وی خرقه^(۴) پوشد، برگند خرقه فلک^(۵)
هر که از وی لقمه یابد، حکمتش لقمان کند

نیست ترتیبِ زمستان و بهارت با شهی
بر من این دم را کند دی، بر تو تابستان کند

خار و گل پیشش یکی آمد که او از نوکِ خار
بر یکی گس خار و بر دیگر کسی بُستان کند

هر که در آبی گریزد ز امرِ او، آتش شود
هر که در آتش رُود از بهرِ او ریحان کند**

من برین برهان^(۶) بگویم زانکه آن برهان من
گر همه شبیه^(۷)ست او آن شبیه را برهان کند

چه نگری در دیو مردم؟ این نگر کاو دم به دم
آدمی را دیو سازد، دیو را انسان کند

اینک آن خضری که میر آب حیوان^(۸) گشته بود
زنده را بخشد بقا و مرده را حیوان^(۹) کند

گر چه نامش فلسفی خود علّت اولی^(۱۰) نهد
علّت^(۱۱) آن فلسفی را از کرم درمان کند

گوهر آینه کُست با او دم مزن
کاو ازین دم بشکند، چون بشکند، تاوان^(۱۲) کند

دم مزن با آینه، تا با تو او همدم بود
گر تو با او دم زنی، او روی خود پنهان کند

کُفر و ایمان تو و غیر تو در فرمان اوست
سر مکش از وی که چشمش غارت ایمان کند

هر که نادان ساخت خود را پیش او، دانا شود
ور بر او دانش فروشد، غیرتش نادان کند

دام نان آمد تو را این دانش تقلید و ظن^(۱۳)
صورت عین الیقین^(۱۴) را علم القرآن کند ***

پس ز نومیدی بُود کان کور بر درها رَوَد
داروی دیده نجوید، جمله ذکرِ نان کند

این سخن آبیست از دریای بی‌پایانِ عشق
تا جهان را آب بخشد، جسمها را جان کند

هر که چون ماهی نباشد، جوید او پایانِ آب
هر که او ماهی بُود، کی فکرِت پایان کند؟

گر به فقر و صدق^(۸۵) پیش آیی به راهِ عاشقان
شمسِ تبریزی تو را هم صحبتِ مردان کند

* قرآن کریم، سوره قمر(۵۴)، آیه ۱۳

« وَحَمَلْنَاهُ عَلَىٰ ذَاتِ الْأُحْوَاحِ وَدُسُرٍ »

« او را بر آن کشتی که تخته‌ها و میخها داشت سوار کردیم.»

** قرآن کریم، سوره انبیا(۲۱)، آیه ۶۹

« قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ.»

« گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم خنک و سلامت باش.»

*** قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲

« عَلَّمَ الْقُرْآنَ »

« قرآن را تعلیم داد. »

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲۰

نعره لا ضیر بشنید آسمان
چرخ، گویی شد پی آن صولجان^(۱۶)

حتی آسمان نیز فریاد «زیانی نیست» را شنید و فلک در برابر آن چوگان به صورت گویی غلطان در آمد.

خیام، رباعیات

ای رفته به چوگان قضا همچون گو
چپ می خور و راست می رو و هیچ مگو

کانکس که تو را فکنده اندر تک و پو
او داند و او داند و او داند و او

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۰

آنکس که این چوگان خورد، گوی سعادت او برد
بی‌پا و بی‌سر می‌دود چون دل به گرد کوی او

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیشِ چوگانهای حکمِ کُنْ فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۰

چون کسی کو از مَرَضِ گلِ داشت دوست^(۱۷)
گرچه پندارد که آن خود قوتِ اوست

قوتِ اصلی را فراموش کرده است
روی، در قوتِ مرض آورده است

نُوش^(۱۸) را بگذاشته، سَمِ خورده است
قُوتِ عِلَّتْ را چو چَرَبِش^(۱۹) کرده است

قُوتِ اصلی بشر، نورِ خداست
قوتِ حیوانی مر او را ناسزاست

لیک از عِلَّتْ دَرین افتاد دل
که خورد او روز و شب زین آب و گل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

کُشتگانِ نعره زنان یا لَیْتِ قَوْمی یَعْلَمُونَ
خُفیه^(۲۰) صد جان می‌دهد دلدار و پیدا می‌کشد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳

جَوْقُ جَوْقٍ^(۲۱) و صف صف از حرص و شتاب
مُحْتَرَزٍ^(۲۲) ز آتش گریزان سوی آب

لاجرم، ز آتش برآوردند سر
اعتباراً^(۲۳) الاعتبار ای بی‌خبر

بانگ می‌زد آتش ای گیجانِ گول^(۲۴)
من نیم آتش، منم چشمه قبول

چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر
در من آی و هیچ مگریز از شرر

ای خلیل اینجا شرار^(۲۵) و دود نیست
جز که سِحْرُ و خُدْعَةٌ^(۲۶) نمرود نیست

چون خلیلِ حق اگر فرزانه‌ای
آتش آبِ توست و تو پروانه‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۶۷

لَعِبٍ معکوس^(۲۷) است و فرزین‌بندِ سخت
حیله کم کن کارِ اقبال است و بخت

بر خیال و حيله کم تن تار را
که غنی ره کم دهد مگار را

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونکه قَبْضِی^(۲۸) آیدت ای راهرو
آن صلاحِ توست، آتش دل^(۲۹) مشو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹

چونکه قَبْضِ آید، تو در وی بسط بین
تازه باش و چین میفکن در جَبین^(۳۰)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶

چون بسی ابلیسِ آدمروی هست
پس به هر دستی نشاید داد دست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

بلکه خود از آدمی در گاو و خر
می‌رود دانایی و علم و هنر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

این هم از تاثیر آن بیماری است
زهر او در جمله جُفتان^(۳۱) ساری^(۳۲) ست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

انبیا گفتند: در دل علّتی ست
که از آن در حق‌شناسی آفتی ست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۷

گر نخواهی نُکس^(۳۳)، پیش این طیب
بر زمین زن زَرّ و سَر را ای لیبیب^(۳۴)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زیانتان من شوم در گفت و گو

قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۲۰۴

«... وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«... و خاموش باشید، شاید مشمول رحمت خدا شوید.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷

غیرتش بر عاشقی و صادقی ست
غیرتش بر دیو و بر اُستور^(۳۵) نیست

دیو اگر عاشق شود، هم گوی بُرد
جبرئیلی گشت و، آن دیوی بِمُرد

أَسْلَمَ الشَّيْطَانُ، آنجا شد پدید
که یزیدی شد ز فضلش بایزید

حدیث

« أَسْلَمَ شَيْطَانِي بِيَدِي »

« شیطانم به دست من تسلیم شد. »

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۸

گرچه آن مطعوم^(۳۶) جانست و نظر
جسم را هم زآن نصیب است ای پسر

گر نگشتی دیو جسم آن را اَکُول^(۳۷)
أَسْلَمَ الشَّيْطَانُ نَفْرَمُودِي رَسُول

اگر جسم شیطانی از آن طعام نمی خورد، هیچگاه حضرت رسول نمی فرمود که: شیطان من مسلمان شد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۲۷

علمِ تقلیدی وِبَالِ^(۳۸) جانِ ماست
عاریه‌ست و، ما نشسته کَانَ ماست

زین خَرَدِ جاهلِ همی باید شدن
دست در دیوانگی باید زدن

هرچه بینی سودِ خود، زَانِ می‌گریز
زهرِ نوش و، اَبِ حیوان را بریز

هر که بستاید تو را، دشنامِ ده
سود و سرمایه به مُفْلِسِ^(۳۹) وامِ ده

ایمنی بگذار و، جایِ خوف باش
بگذر از ناموس و رسوا باش و فاش

آزمودم عقلِ دُور اندیش را
بعد ازین دیوانه سازم خویش را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

ترس و نومیدیت دان آواز غول
می‌کشد گوش تو تا قَعِرِ سُفول^(۴۰)

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا میدان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگ گرگی دان که او مردم دَرَد

قرآن کریم، سوره یوسف(۱۲)، آیه ۸۷

«... لَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ.»

«...از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس
می‌شوند.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو
گوشها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا^(۴۱)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کُنْی مَرِّ غَیْرِ رَا حَبْرُ^(۴۲) و سَنَی^(۴۳)
خویش را بدخو و خالی می‌کُنْی

مُتَّصِلٌ چُون شُد دِلَّتْ بَا اَنْ عَدَنَ^(۴۴)
هین بگو مَهْرَاس^(۴۵) از خالی شدن

امر قُل زین آمدش کای راستین
کم نخواهد شد بگو دریاست این

انصتوا یعنی که اَبَت را به لاغ^(۴۶)
هین تَلَف کَم کُن که لبْخُشک است باغ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۳

کودک اول چون بزاید شیرنوش^(۴۷)
مدتی خاموش باشد، جمله گوش

مدتی می‌بایدش لب دوختن
از سخن، تا او سخن آموختن

ور نباشد گوش و تی‌تی^(۴۸) می‌کند
خویشتن را گُنگِ گیتی می‌کند

کَرِّ اصلی، کش نبود آغاز گوش
لال باشد، کی کند در نطق، جوش؟

زان که اوَّل سَمْعُ باید نَطْق را
سوی مَنطِق از رَه سَمْعُ اَندر آ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

انصتوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

صبر و خاموشی جذوب^(۴۹) رحمت است
وین نشان جستن، نشان علت است

انصتوا بپذیر، تا بر جان تو
آید از جانان، جزای انصتوا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶۶

این سگان گراند ز امر انصتوا
از سفه، وع وع کنان بر بدر تو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲

پیش بینا، شد خموشی نفع تو
بهر این آمد خطاب انصتوا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۴

چون مبارک نیست بر تو این علوم
خویشتن گولی گن و، بگذر ز شوم

چون ملایک گو که: لا عِلْمَ لَنَا
یا الهی، غَيْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: خداوندا، ما را دانشی نیست جز آنچه خود به ما آموختی.

قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۳۲

« قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۗ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ. »

« گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی
دانا‌ی حکیم. »

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۲

چون نکردی هیچ سودی زین جیل^(۵۰)
ترک حیلت کن که پیش آید دُول^(۵۱)

چون یکی لحظه نخوردی بر^(۵۲) ز فن
ترکِ فَنِ گو، می‌طلب رَبُّ الْمِنِّ^(۵۳)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا'
تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا'

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آنکه به ما آموختی» دست تو را بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراقِ او بیندیش آن زمان

زآنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از وی جَسْت و همچون باد شد

از تو هم بجهد، تو دل بر وی مَنه
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بَجِه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۴

تن چو با برگ است روز و شب از آن
شاخِ جان در برگ ریزست و خزان

برگِ تن بی برگِ جان است زود
این بیاید کاستن، آن را فزود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۸

تن ز سِرگین^(۵۴)، خویش چون خالی کند
پُر ز مُشک و دُرِّ اِجلالی^(۵۵) کند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۷

هر که سویِ خوانِ غیرِ تو رَوَد
دیو با او دان که هم کاسه^(۵۶) بُود

هر که از همسایگیِ تو رَوَد
دیو، بی شگی که همسایه ش شود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۳

حرص و وَهَم^(۵۷) کافری سرزیر شد^(۵۸)
ازدها از قُوتِ موری سیر شد

آن گداچشمی کُفر از وی پرفت
لوت^(۵۹) ایمانیش لُتُر^(۶۰) کرد و زَفَت^(۶۱)

آنکه از جُوعِ البَقَر^(۶۲) او می طپید
همچو مریم میوه جنت بدید

قرآن کریم، سوره آل عمران(۳)، آیه(۳۷)

« فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا ۖ كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا ۖ قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا ۖ قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ۗ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ ۗ »

« پس پروردگارش آن دختر را به نیکی از او بپذیرفت. و به وجهی پسندیده پرورشش داد و زکریا را به سرپرستی او گماشت. و هر وقت که زکریا به محراب نزد او می‌رفت، پیش او خوردنی می‌یافت. می‌گفت: ای مریم، اینها برای تو از کجا می‌رسد؟ مریم می‌گفت: از جانب خدا؛ زیرا او هر کس را که بخواهد بی‌حساب روزی می‌دهد.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۰

دیو زان لوتی که مُرده حَی(۶۳) شود
تا نیاشامد، مسلمان کی شود؟

دیو بر دنیاست عاشق، کور و گر
عشق را عشقی دگر بُرد مگر

از نهان خانه یقین چون می چشد
اندک اندک رختِ عشق آنجا کشد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۱

گر جهان باغی پُر از نعمت شود
قِسْمِ موش و مار هم خاکی بود

قسم او خاکست گر دی، گر بهار
میر گُونی^(۶۴) خاک چون نوشی چو مار؟

در میان چوب، گوید کرمِ چوب
مر که را باشد چنین حلوائِ خوب؟

کرمِ سِرگین در میان آن حَدَث^(۶۵)
در جهان نُقلی نداند جز خَبَثُ^(۶۶)

ای خدای بی‌نظیر ایثار کن
گوش را چون حلقه دادی زین سخن

گوشِ ما گیر و بدان مجلس گُشّان
کز رَحِیقت^(۶۷) می خورند آن سَرخوشان^(۶۸)

چون به ما بویی رَسانیدی ازین
سَرْمَبَد آن مَشک را ای رَبِّ دین

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹

هر کسی شد بر خیالی ریشِ گاو^(۶۹)
گشته در سودایِ گنجی کنجاو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۸

قبله جان را چو پنهان کرده اند
هر کسی رُو جانبی آورده اند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰

هر کسی رُوئی به سُویی بُرده اند
وآن عزیزان رُو به بی سو کرده اند

هر کبوتر می پَرَد در مذهبِ^(۷۰)
وین کبوتر جانبِ بی جانبی

ما نه مرغانِ هوا، نه خانگی
دانه ما دانه بی دانگی

زآن فراخ^(۷۱) آمد چنین روزی ما
که دریدن شد قبادوزی ما

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحبِ دامی بُود؟
همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹

آنکه آرزو صید را، عشق است و بس
لیک او کی گنجد اندر دامِ کس؟

تو مگر آیی و صیدِ او شوی
دام بگذاری، به دامِ او روی

عشق می‌گوید به گوشم پستِ پست^(۷۶)
صید بودن خوشتر از صیّادی است

گولِ من کن خویش را و غرّه^(۷۷) شو
آفتابی را رها کن، ذرّه شو

بر دَرَم ساکن شو و بی‌خانه باش
دعویِ شمعی مکن، پروانه باش

تا ببینی چاشنیِ زندگی
سلطنتِ بینی، نهان در بندگی

نعل بینی بازگونه^(۷۴) در جهان تخته‌بندان^(۷۵) را لقب گشته شهان

- (۱) جویی که چرخ سبز را گردان کند: اشاره به جویباری است که چرخ آسمان را مانند پرّه آسیا به حرکت می آورد.
- (۲) چوگان: چوب سرکج
- (۳) سالک: راهرو راه حقیقت، پیرو، زاهد
- (۴) خرّقه: نوعی پوستین بلند
- (۵) فَلَک: گردون، سپهر
- (۶) بُرّهان: دلیل
- (۷) شُبّهه: توهم، برهان ذهنی
- (۸) آب حیوان: آب زندگانی
- (۹) حیوان: زنده، جاندار
- (۱۰) عَلَّتِ أُولی: عقل اوّل و ذات خدای تعالی
- (۱۱) عَلَّت: بیماری، ناخوشی
- (۱۲) تاوان: غرامت، جبران زیان
- (۱۳) ظَنُّ: توهم، شک، پندار
- (۱۴) عین الیقین: یقین داشتن ذهنی بر ماهیت امری یا چیزی که به چشم دیده شده.
- (۱۵) صدق: راست گفتن، راستی و درستی
- (۱۶) صَوْلِجان: معرفّ چوگان
- (۱۷) گل داشت دوست: گل خواری، در مثنوی کنایه از پرداختن به شهوات است.
- (۱۸) نُوش: شهد، انگبین
- (۱۹) چَریش: چربی، روغن
- (۲۰) حَفیه: پوشیده، پنهان، نهفته
- (۲۱) جَوُّ جَوُّ: دسته دسته، جمع جَوُّ، أَجواق است.
- (۲۲) مُحْتَرِّز: دوری کننده، پرهیز کننده
- (۲۳) اعتبارا لأعتبار: عبرت بگیر، عبرت بگیر.
- (۲۴) گول: ابله، نادان، احمق
- (۲۵) شَرار: جرقّه، پاره آتشی که به هوا جَهد.
- (۲۶) خُدعه: حيله گری، فریبکار
- (۲۷) لَعِبِ معکوس: بازی وارونه
- (۲۸) قَبْض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
- (۲۹) آتش دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال
- (۳۰) جَبین: پیشانی
- (۳۱) جُفتان: جمع جُفت به معنی زوج، قرین، همنشین
- (۳۲) ساری: سرایت‌کننده
- (۳۳) نُکس: عود کردن بیماری
- (۳۴) لَبیب: خردمند، عاقل
- (۳۵) أُستور: سُتور، حیوان بارکش مانند اسب و الاغ و استر
- (۳۶) مطعوم: خوردنی، آنچه خورده شود

- (۳۷) اَكُول: پرخور، بسیار خورنده
- (۳۸) وَيَال: سختی، عذاب
- (۳۹) مُفْلِس: ندار، بی چیز، تهیدست
- (۴۰) سُفُول: پستی
- (۴۱) اَنْصِتُوا: خاموش باشید
- (۴۲) حَيْر: دانشمند، دانا
- (۴۳) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه
- (۴۴) عَدَن: عالم قدس و جهان حقیقت
- (۴۵) مَهْرَاس: نترس، فعل نهی از مصدر هراسیدن
- (۴۶) لَاح: هزل، شوخی، در اینجا به معنی بیهوده است.
- (۴۷) شیرنوش: نوشنده شیر، شیرخوار
- (۴۸) تی‌تی: کلمه ای که مرغان را بدان خوانند، زبان کودکانه
- (۴۹) جَذُوب: بسیار کشنده، بسیار جذب کننده
- (۵۰) حَيْل: حيله ها، چاره ها
- (۵۱) دُول: جمع دولت
- (۵۲) بَر: میوه و ثمره
- (۵۳) رَبُّ الْمَیْمَن: پروردگار نعمت ها
- (۵۴) سِرْگین: مدفوع
- (۵۵) اِجَالِی: خداگونه، دارای خاصیت زندگی
- (۵۶) هم کاسه: کنایه از یار و همدم
- (۵۷) وَهْم: خیال، گمان
- (۵۸) سرزیر شدن: سرنگون شدن، در اینجا محو شدن و فروکش کردن.
- (۵۹) لوت: غذا، طعام
- (۶۰) لَمْتَر: چاق، فربه
- (۶۱) زَفَت: بزرگ و ستبر
- (۶۲) جُوغُ البَقَر: گرسنگی گاو، نوعی بیماری که شخص هرچه میخورد سیر نمی شود.
- (۶۳) حَى: زنده
- (۶۴) میر کون: امیر جهان هستی، مراد انسان و اشرف مخلوقات است.
- (۶۵) حَدَث: سرگین، مدفوع
- (۶۶) حَبَبُ: پلیدی، زنگاری که از طلای تقلبی پس از حرارت دادن می ماند.
- (۶۷) رَحِیق: شراب صاف و زلال، باده ناب
- (۶۸) سَرخوش: سرمست، شادمان
- (۶۹) ریش گاو: احمق، مسخره و دستاویز
- (۷۰) مَذْهَب: محل راه رفتن، راه
- (۷۱) فراخ: وسیع، گسترده
- (۷۲) پست پست: آهسته، آهسته
- (۷۳) غَره: مفتون
- (۷۴) بازگونه: وارونه، وارثگون
- (۷۵) تخته‌بندان: اسیران